

— تاد استراسر —
— ترجمہی ناصر زاہدی —

آسفالتی‌ها

| افق |
شر

— www.ofoqo.com —

شب سال نو

خرمگس گفت باید به میدان تایمز برویم و تا دوازده شب صبر کنیم، آن وقت می‌توانیم چند تا جیب بزنیم، ولی اصلاً به آنجا نرسیدیم. ما، یعنی من، خرمگس، رنگین‌کمان و تومورو، مثل همیشه جلوی اغذیه‌فروشی گودلایف ولو بودیم. مهی سرد از سمت پارک می‌آمد و قطرات آب زیر چراغ‌های خیابان می‌درخشیدند. من و خرمگس زیر سایبان روزنامه‌فروشی سرپیچ نشسته بودیم. هوای نمناک موهای مان را به هم چسبانده بود. چاله‌های آب خیابان برق می‌زدند و بخار مثل هیبت‌های شبح‌وار از دریچه‌های فاضلاب بالا می‌رفت. رنگین‌کمان کنار دیوار چمباتمه زده و سرش تقریباً روی زانوهایش بود. تومورو به چراغ خیابان تکیه داده و از سرما دست به سینه ایستاده بود. حرفی نمی‌زد، فقط منتظر بود یکی سر حرف را باز کند.

یکی از شب‌های کم‌ترافیک نیویورک بود. مردم هم به سلول‌های چهاردیواری‌شان که به آن‌ها خانه می‌گفتند، برگشته بودند. خرمگس به این مردم می‌گفت «اسیران سیستم». در این ساعت‌ها کسی توی خیابان نمی‌گشت جز توزیع‌کننده‌های روزنامه و چند تاکسی که لاستیک‌های‌شان روی آسفالت سیاه و خیس قیژ‌قیژ می‌کرد. آن بیرون، ما که توی سلول نبودیم آزاد بودیم هر جا دل مان خواست برویم. خرمگس گفت: «فکر کنم پاسبان‌ها امشب مرخصی‌اند.» مه موهای

بافته‌ی نمدی‌اش را بیشتر به هم می‌چسباند. با هر نفس ابری از دهانش بیرون می‌آمد.

تومورو زیر لب گفت: «بقیه‌ی عالم هم همین‌طور.» کاپشن چهل تکه‌ی کوتاه نازنجی و دامنی تنگ پوشیده بود و چکمه‌هایی سیاه به پا داشت. موهای کوتاه قرمز رنگ شده‌اش مثل کلاه به پیشانی‌اش چسبیده بود. پیرسینگ‌های گوش و ابرو و بینی‌اش زیر نور چراغ‌های خیابان برق می‌زدند. دور گردنش حلقه‌ای از سیم خاردار خالکوبی شده بود.

از لیوانی مقوایی قهوه‌ای سرد را هورت کشیدم. شب‌ها قهوه می‌خوردیم تا بیدار بمانیم. اینکه آدم روزها بخوابد مطمئن تر بود.

زن و مردی از سرپیچ پیدای‌شان شد، بارانی پوشیده بودند و چتری قرمز دست‌شان بود. ما را که دیدند، قدم‌های‌شان آهسته‌تر شد. زن به مرد نزدیک‌تر شد و چیزی در گوشش گفت. لابد خواست برگردند و از مسیر دیگری بروند. اما مرد سرش را تکان داد. آن‌ها با قدم‌هایی سفت و سخت در میان ما به سمت ما آمدند.

وقتی به ما رسیدند، زن دماغش را گرفت، انگار بوی بد می‌آمد.

خرمگس پرسید: «شب خوبی داشتید؟» لحنش تهدیدآمیز بود.

آن دو ایستادند. مرد جواب داد: «آره خوب بود.»

خرمگس پرسید: «حتماً فردا هم نباید سرکار بروید، درست است؟

می‌توانید خوب بخوابید.»

- دقیقاً.

خرمگس ادامه داد: «و بعد دوباره همان زندگی روزمره‌ی یکنواخت.»

مرد جواب داد: «بله، همین‌طور است.»

تومورو زیر لب و با لحنی غیردوستانه گفت: «سال نو مبارک.»

مرد گفت: «سال نوی شما هم مبارک.» بعد با عجله به راه‌شان ادامه

دادند. زن مدام برمی‌گشت و پشت سر را نگاه می‌کرد تا از سرپیچ بعدی گذشتند.

خرمگس گفت: «روبات‌ها. همه‌ی آن‌ها آدم‌ماشینی هستند و همیشه به فکر قوانین‌اند. تا دم مرگ هم کار می‌کنند. آن وقت یک عده روبات نوجای‌شان را می‌گیرند.»

تومورو گفت: «نگاه کنید.» او سرش را برگردانده بود و به پایین خیابان نگاه می‌کرد. مردی تلوتلومی خورد و به سمت ما می‌آمد. سرشانه‌ی کتش کاملاً خیس بود. یقه‌ی پیراهن سفیدش باز و کراواتی آبی و قرمز رنگ جلوی آن آویزان بود. صورتی اصلاح شده داشت و موهای خیشش به سرش چسبیده بود.

مادر سکوت تماشایش می‌کردیم که لنگ می‌زد و به سمت ما می‌آمد. هنوز متوجه ما نشده بود. وقتی از کنار چراغ خیابان پیچید، چیزی طلایی روی مچش برق زد و نور آن روی کفش‌های چرمی واکس خورده‌اش افتاد. خرمگس در حالی که قولنج انگشت‌های دستش را می‌شکست، راه افتاد و گفت: «خب، راه بیفتید.»

رنگین‌کمان که هنوز کنار دیوار نشسته بود، سرش را بلند کرد: «هی خرمگس، به سرت زده؟ تو که تا حالا جیب یک آدم مست را زده‌ای.»

- اینکه چیزی نیست. کاری هم ندارد.

گفتم: «خیلی قدبلند است.»

خرمگس بلند شد: «هر چه بلندتر باشد محکم‌تر هم زمین می‌خورد.

اصلاً نمی‌فهمد ما باهاش چه کار می‌کنیم.»

تومورو گفت: «باشد، برویم.» و از پیاده‌رو به سمت خرمگس رفت و

کنار او، در تاریکی، نزدیک دکه‌ی روزنامه‌فروشی ایستاد.

رنگین‌کمان دست‌هایش را به زمین فشار داد و سعی کرد بلند شود.

«بیا شاییدی، ما می‌زنیم به چاک.» نمی‌توانست سر پا بایستد، لیز خورد و افتاد.

۱. Maybe؛ اسامی مستعار بعضی از قهرمان‌های داستان با توجه به معنی‌شان در متن اصلی ترجمه شده است - ۳.